

## قدرت، هژمونی و دگر دیسی:

### بازخوانی تحلیلی اسلام سیاسی و جایگاه ایران در نظام بین الملل

برای آن دسته از تحلیل‌گرانی که مداخله‌ی نظامی اسرائیل و ایالات متحده علیه ایران را در چارچوب «جنگی رهایی‌بخش» تفسیر می‌کنند، رجوع دقیق به گفتمان رسمی بازیگران اصلی - از جمله دونالد ترامپ و بنیامین نتانیاها - ضروری است. این گفتمان‌ها به‌روشنی نشان می‌دهند که در منطق حاکم بر سیاست بین‌الملل، نه ارزش‌های هنجاری، بلکه «قدرت» به‌عنوان متغیر تعیین‌کننده، نقش نهایی را ایفا می‌کند. هرگونه ناتوانی در درک این اصل، به‌معنای ناتوانی در فهم بنیان‌های واقعی نظم جهانی است.

برای تحلیل دقیق‌تر وضعیت، باید از سطح واکنش‌های سیاسی روزمره فراتر رفت و به بازخوانی تاریخی پرداخت - دست‌کم به چهار دهه و نیم گذشته، از انقلاب ۱۳۵۷ تا امروز - در این چارچوب، «اسلام سیاسی» را نمی‌توان صرفاً به‌عنوان یک پدیده‌ی بومی تفسیر کرد، بلکه باید آن را در بستر تعاملات ایدئولوژیک و ژئوپولیتیک دوران جنگ سرد فهمید؛ پدیده‌ای که در تقابل با بلوک شرق، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، تقویت شد و کارکردی استراتژیک یافت.

با این حال، آنچه در این فرآیند کمتر مورد توجه قرار گرفت، قابلیت دگر دیسی این پدیده و خروج آن از چارچوب‌های اولیه‌ی کنترل بود. به‌عبارت دیگر، ابزاری که در خدمت سیاست قدرت به کار گرفته شد، به‌تدریج به کنشگری مستقل بدل گردید. جمهوری اسلامی ایران را می‌توان در این چارچوب، نه صرفاً به‌عنوان یک ساختار سیاسی، بلکه به‌عنوان تجلی یک دگر دیسی ایدئولوژیک-سیاسی تحلیل کرد.

از منظر تحلیلی، سیاست داخلی جمهوری اسلامی در این چهل‌وهشت سال اخیر، عمدتاً مبتنی بر اعمال فشارهای ساختاری، محدودیت‌های اجتماعی و محدود کردن آزادی‌های فردی بوده است. و این امر، هزینه‌های قابل توجهی را بر جامعه تحمیل کرده است. با این حال، در سطح سیاست خارجی، نوعی «پوست‌اندازی» قابل مشاهده است: گذار از یک بازیگر صرفاً تدافعی یا ایدئولوژیک، به کنشگری که خود را در چارچوب گفتمان‌های ضد هژمونیک و ضد استعماری بازتعریف کرده است.

این دگر دیسی، هرچند محل مناقشه و تفسیرهای متفاوت است، اما از منظر برخی تحلیل‌ها، جمهوری اسلامی را در جایگاهی قرار داده که به‌عنوان نمادی از مقاومت در برابر ساختارهای سلطه‌ی جهانی تلقی می‌شود؛ جایگاهی که در برخی مناطق و میان برخی گروه‌ها، به‌عنوان الگویی برای «رهایی» یا مقابله با نظم مسلط تعبیر می‌گردد.

در این میان، نقش سیاست‌های قدرت‌های غربی نیز قابل چشم‌پوشی نیست. مجموعه‌ای از تصمیمات راهبردی - اعم از فشار، تحریم، مداخله یا تقابل مستقیم - نه تنها در بسیاری از موارد به تضعیف این پدیده منجر نشد، بلکه به بازتولید و حتی تقویت آن در ابعاد مختلف کمک کرد. این امر را می‌توان در چارچوب نظریه‌های «بازخورد معکوس قدرت» (blowback) نیز تحلیل کرد، جایی که کنش‌های یک قدرت، پیامدهایی ناخواسته اما تقویت‌کننده برای طرف مقابل ایجاد می‌کند.

در نتیجه، آنچه در ابتدا به‌عنوان چالشی در سطح سیاست داخلی ایران ظاهر شد، در گذر زمان به عاملی اثرگذار در سطح منطقه‌ای و حتی فرامنطقه‌ای تبدیل گردید. این تحول، نشان‌دهنده‌ی یک دگر دیسی دوگانه است:

از یک سو، تلاش مستمر غرب برای حفظ و بازتولید هژمونی جهانی؛ و از سوی دیگر، بازتعریف جمهوری اسلامی به عنوان بازیگری در چارچوب گفتمان های ضدسلطه.

پیامد این وضعیت، شکل گیری نوعی تقابل ساختاری است که در آن، هر دو سوی معادله در چارچوب منطق قدرت عمل می کنند، اما با روایت های متضاد.

در نهایت، می توان نتیجه گرفت که وضعیت کنونی، نه حاصل یک عامل واحد، بلکه نتیجه ی زنجیره ای از سیاست های متقابل، محاسبات ناقص و نادیده گرفتن پیامدهای بلندمدت در سطوح مختلف است. هر تحلیلی که این پیچیدگی را نادیده بگیرد و یکی از ابعاد را مطلق سازد، نه تنها از دقت علمی برخوردار نیست، بلکه به بازتولید همان خطاهای تحلیلی دامن می زند که خود بخشی از مسئله اند.

مهدی روسفید- برلن

04.04.2026